

آغاز سخن

دریچه های ادبیات فارسی از نخستین سال های جوانی به رویم گشوده شد. این دریچه ها در سنین مختلف، شرایط متغیر اجتماعی، و در مراحل رشد شخصی، چشم اندازهای گوناگونی را در مقابل اندیشه و احساسم قرار داده و سرودن شعر را هم از همان زمان به عنوان مرحله ای از بلوغ گفتن و یا انفجار و درد دل در آورده اند. اشعاری که در این دفتر فراهم آمده، اکثرشان شامل سروده هائی است که پس از مهاجرت از ایران در سال ۱۹۸۴ (۱۳۶۳) نوشته ام و همچنین تعداد دیگری از اشعارم را که دست نوشته ی آن ها در ایران مانده، به نقل از حافظه در اینجا آورده ام.

بخشی از این سروده ها در واقع قسمتی از یک سفرنامه یا داستان انسانهای مهاجر و شاعرانه تر بگویم، داستان پرندگان است که خواسته و ناخواسته ترک وطن گفته و به دیاران گوناگون مهاجرت کرده اند، پرندگان که همگی مظهر آزادگی، مبارزه، مقاومت، تقلا و رهائی هستند و در این سیر و سلوک با خرد و بینش خاص خود، نه تنها مراحل هفتگانه ی عشق که حتی هفتاد گانه ی عشق را هم می سپارند، تا خود یکی از سی مرغان عطار بشوند.

پرندگان بلند پرواز ما از باغ ارم شیراز، باغ فین کاشان، باغ گلستان تبریز، از گلزارهای قونیه می خوانند، از کوچه باغ های نسابور، از قله ی سرفراز دماوند سخن می گویند و پرنده ای - که من

گرسنگی و مرگ روزافزون در آن سوی کوهی زمین و سیری و شکمبارگی در این طرف آن.

در اینجا، از هنرمندان مهربان، خسرو فروتن فروج، مانی، به خاطر صورتگری‌های زیبایشان، قدردانی می‌کنم. از «ایران گوهر» جهت چیدن حروف و صفحه‌آرایی ممنونم. هم‌چنین، از عزیزی که در ویرایش این دفتر به من لطف کرد و به خاطر فروتنی مایل نبود نامش ذکر شود، سپاسگزارم.

بهزاد رزاقی

لُس آنجلس - کالیفرنیا

نوامبر ۲۰۰۲ - مهر ماه ۱۳۸۱

پرندہ ی مهاجر

پرندہ ی سپید



پرندہ ی رہائی

پرندہ ی امید.....

چومی می که نامنا و جاه است
اگر خاموش. مینسی گناه است
سعدی

میان دست های ما

حرا بار محبت بر نمی آرد ؟

چه شد آن سبب سرخ دوستی همان

سد همان چرا حالیست ؟

همه چاه است و نامنا

چرا دسی نمی چند ؟

چرا از ماندائی بر نمی آید ؟

می توان این باغ را آباد کرد!

تقدیم به شهدی رحیم باغبان و همسرش گلستان (۱)

سال ها رفته است و باقی یک دمی
کار دل را رو به ویرانی مکن
عمر باقی مانده را، کاری بکن

باز این فردای ما، زیبا بود
جای پایش، بال و پرهار ریخته
تا بر اوج فکرهای تازه تاخت
تا بتابد گرمی اش بر تار و پود
تا ببینی، جمله اسرارِ شگفت

زندگی را سربه سر، از هم زدود
ساقه ها را از ستم آزاد کرد
تا بچینی بارهای تازه را
باغ را از گل همه آکنده کرد
باز هم، گل های سرخ عشق داشت

سن لیاندرو - کالیفرنیا

۱۹۹۱-۱۳۷۲

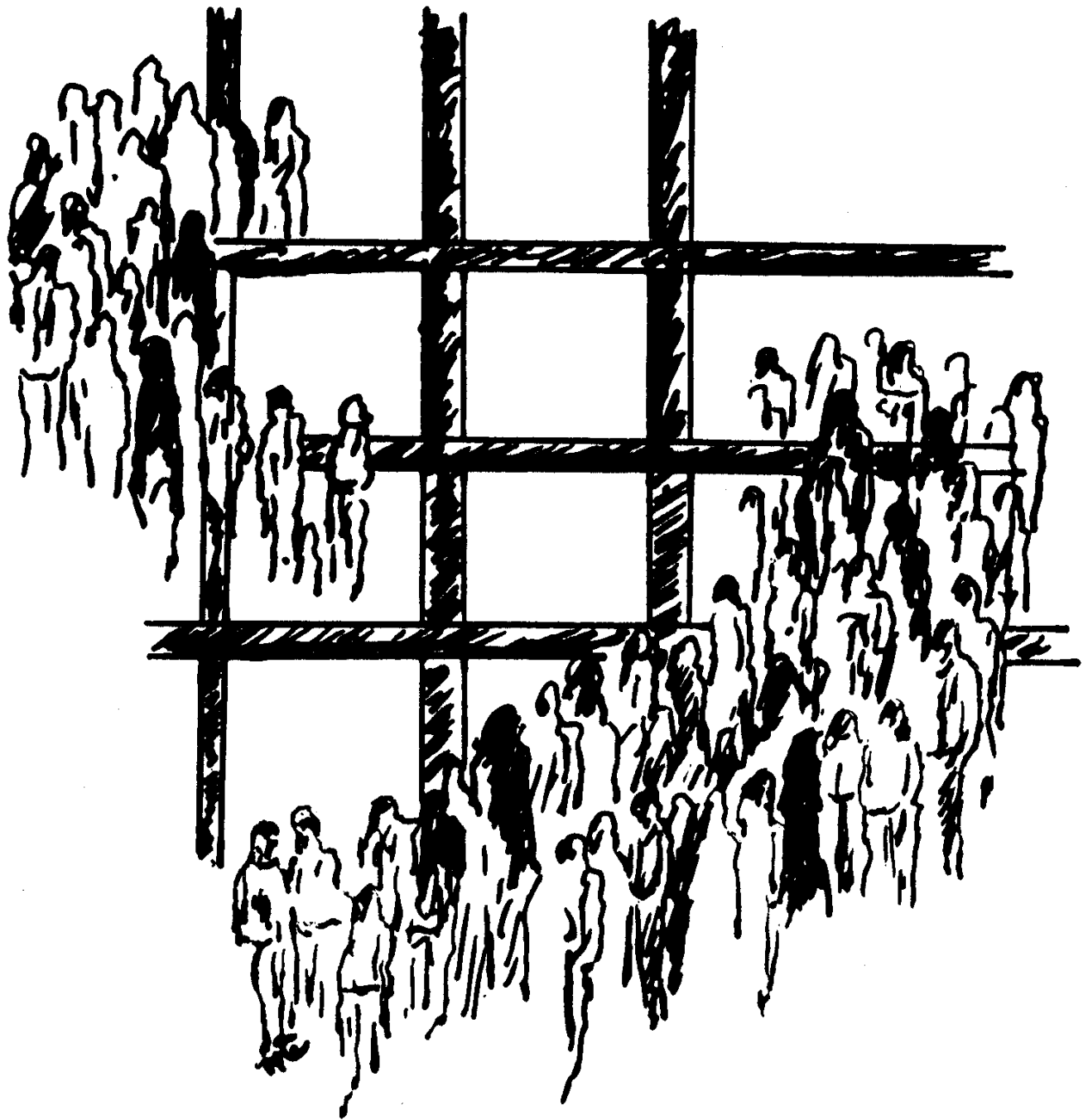
تا به کی جانا گرفتار غمی
فکر ایام پریشانی مکن
خویش را از ما و من خالی بکن

آنچه از پی می رسد، فردا بود
مرغ ایام از قفس بگریخته
می توان، از بال و پر اندیشه ساخت
می توان خورشید را، مهمان نمود
می شود از عشق مشعل ها گرفت

گرچه، سیل این باغ را ویران نمود
می توان این باغ را آباد کرد
می توان پیوند زد این شاخه را
می توان این ریشه ها را زنده کرد
می توان از نو نهالی تازه کاشت

(۱) در تابستان ۱۳۵۵ که همراه خانواده به زادگاهم رفته بودیم، در یکی از باغ های پدری به نام اسد باغی که از آبادی به دور بود اقامت داشتیم. هنگام فروب که در اطراف آن باغ قدم می زدم، متوجه شدم که بخشی از آن منطقه سنگ و سنگلاخ و بخش دیگر باغ است. از سرکنجکاوای موضوع را از شهدی رحیم باغبان پرسیدم. او در جواب گفت: «آقا، چند سال پیش در زمستان سیل آمد و همه ی این باغ ها را شست و با خود برد و سنگ های این باغ را هم من با دستام و زخم گلستان در دامنش، بردیم و کنار رودخانه ریختیم تا اینجا دوباره باغ شد.»

سالها پس از آن، که دور از وطن بودم، دلم گرفته بود و همه چیز را از دست رفته می انگاشتم، به یاد آن سنگ ها، آن تلاش های شهدی رحیم و آن باغ افتادم...



خیال زیستن

پرنده ای که از آغاز
زیبائی آمده بود
بر بستر سرخی نشست.
و تپش نبض پایای زندگی را
در اندام خویش به تصویر کشید.

در سرزمینی دیگر،
با طلوع و غروبی، به همان زیبائی،
خیال زیستن،
در پرواز دو پرنده در کنار هم،
به تصویر می نشست.

زندگانی را از زوایای گوناگون دیدن

از زاویه عشق،

از زاویه کار،

از زاویه تعهد،

از بالائی بالاتر،
و زندگانی را

زندگانی را بر قعر عمیقِ کاسه‌ی فقر،

زندگانی را در گنبدی

مصرف و اصراف

زندگانی را در چشمِ وقیحِ بیداد، دیدم

و غمگانه

بر مکر تاریخی مکاران خندیدم.

پتربورگ - کالیفرنیا

۱۹۸۵ - ۱۳۶۶



آری...

ایجا

نقطه‌ی آغازی

بر
پرواز دیگر است...

توفان می شود

با من
هزاران هزار پرنده،
در امتداد سبز زمین
آواز می خوانند.

با من
تمامی برگ ها،
در شکوه نمایش
تصویر می شوند.

در من
تمامی ریشه ها،
با ریشه ی تاریخ
پیوند می خورند.

با من
تمامی نجواها
تمامی فریادهای عاصی
فریاد می شوند
فریاد می کنند...

کانکورد - کالیفرنیا
۱۹۸۶ - ۱۳۶۷

از لابه لای برگ ها

زیر درخت می توان،
زندگی را دوباره
آغاز کرد.

زیر درخت،
با محور آبی برگ ها
با نوازش آسمان،
می توان زندگی را
به نوازش گرفت.

زیر درخت می توان،
از اندیشه های جاری
سرشار شد.

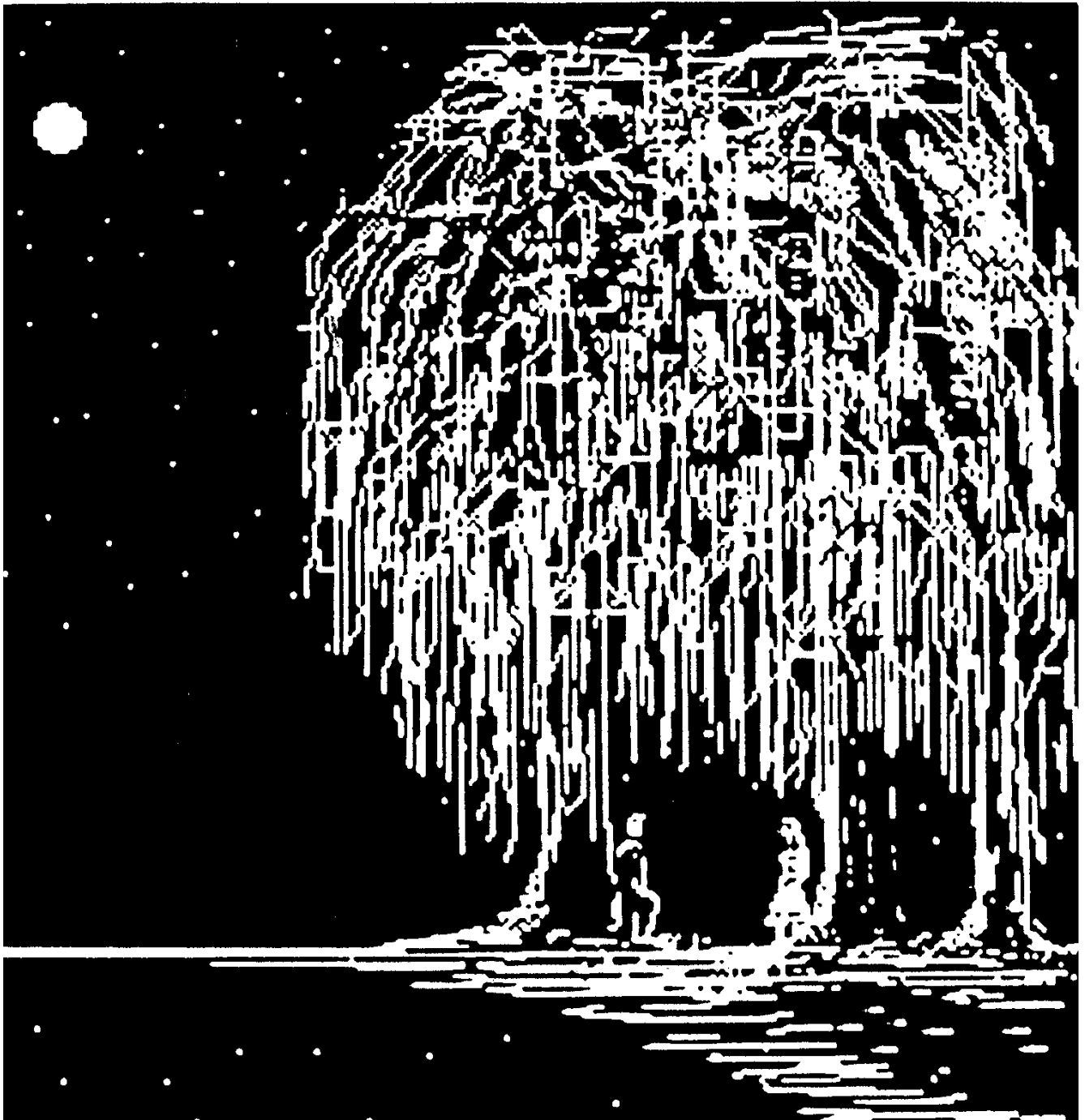
زیر درخت،
با آسمان نیز می توانی،
دیداری خصوصی داشته باشی
تا آسمان ترا

از سر آسمانی بودن آگاه کند.

آه ای دوست،

بگذار تمامی پنجره ها،
غبار آلود و کینه آلود نباشند،
بگذار این پنجره ها را
به افق های بهتری بگشائیم.
بیا از پل های
شکسته و نیمه شکسته،
به فراسوی زیبای زندگی،
راهی تازه باز کنیم.

کانکورد - کالیفرنیا
۱۳۶۷ - ۱۹۸۶



چرا ما مردم ایران چنینیم؟

چرا ما مردمان ملک ایران چرا خود را همیشه می‌فریبیم؟ چرا در خواب خرگوشی بخوابیم؟ چرا ایمان خود را می‌فروشیم؟	شدیم از کار خود این گونه نالان؟ به شهـر آشنایی‌ها غریبیم لبان تشنه در راه سـرابیم به ساحل آرمیـده، می‌خورشیم
چرا بیگانه‌ها را دوست داریم؟ به شرق و غرب دائم تکیه دادیم ز اعجاز خودی غافل نشستیم	ز زیبایی نظر بر پوست داریم شده گـمره، مثال دود و، بادیم دل میهن پرستان را، شکستیم
چو خود گنجی درون خانه داری چرا غنـب به زیر چانه آریم	چرا دستت سوی بیگانه آری؟ اگر از مردمی چیزی نداریم؟
چو طوطی شعـرها تکرار کردیم تماماً مخلص و خدمتگذاریم چرا ما این چنین زار و جـبونیم؟	ولیکن در عمل‌ها، روی زردیم به وقت آزمـایش، در فراریم به میـدانِ عمل، موشی زبونیم
کجا شد فکرِ والای بزرگان؟ چو فردوسی نهاد آن گنج یکتا	کز ایشان بوده فخر جمله ایران امیدش سوی ما، چشمش به فردا
کجا شد سعدی و شهد کلامش؟ چو حافظ عشق را آواز می‌داد (۱)	ز گلزارش نمانده غیـر نامش ترا چون ذره‌ای پرواز می‌داد

(۱) ذره را تا نبود همت عالی حافظ
کمتـر از ذره نه‌ای پست مشـو مهر بورز
طالب چشمه خورشید درخشان نشود
تا به خلونگه خورشید رسی چرخ کنان (حافظ)

چو ذره می شتاب و جستجو کن	به سوی چشمه‌ی خورشید رو کن
تو هستی شمس را فرزند بومی	چه شد آثارِ آن مولای رومی؟
نمی‌شاید شدن پیوسته مفتون	به خیابان و ابوریحان بیرون
ز نامش دائماً مسرور باشیم	به بوسینا اگر مسرور باشیم
رهی باید ز نامش، سوی رستن	چه طرفی (۱) می‌توان از نام بستن؟
ز آبادی، کجا نامی بیاید؟	چو حکمت در عمل پیدا نیاید
ولیکن باطناً در قعر چاهیم	اگرچه فاخر (۲) دنیای نامیم
ز فردا، صبح آزادی دمیده ست	کنون هنگام آگاهی رسیده ست
ز ایمانت بیار اکنون کمندی	بیا بر شو، به اوج سربلندی
مکن آن شعله‌های عشق خاموش	تویی افسر (۳) به فرق دانش و هوش
نباید این چنین در قعر مانی	تو خورشیدِ جهانتابِ جهانی

سن هوزه - کالیفرنیا
۱۳۷۵-۱۹۹۷

(۱) طرف: TARF، کلمه عربی، چشم، مژه، گوشه و کنار چشم و کنار و پایان هر چیزی... (فرهنگ معین)
(۲) فاخر: عربی، نازنده، فخر کننده، هر چیز نیکو و عالی (فرهنگ معین)
(۳) افسر: تاج

من همیشه

سرسار از آواز

تامی پندگان، هتم

ولی گاهی ...

حان بابا و رانه

اسیر این زمین

که خود

باورم نمی شود.

ریشه

گندیده زار شهر
با ازدهام آهن و آدم
فرزند ناخلف تری
به نام انسان ساخته است.

معیار این فرزندان
جز به آهن نیست.

و سرانجام تیزی و خونریزی
هر روزه‌ی آن
بر قلب معصوم تو نیز
فرود خواهد آمد!

باید ز شهر برید
باید ز شهر و شهریان کناره گرفت و
کناری دگر گرفت.

باید از ازدحام تردید
از ازدحام چهره‌های
مردد و مردود
دور و دورتر شد

باید از ازدحام چهره‌های رنگی

فردا

بگذار، شراب زندگی را
اگرچه، گاهی تلخ،
یکبار دگر سر بکشم.

در فردای این تلخی‌ها،
در گستره‌ای، به وسعت دنیا
راه‌های نرفته
در انتظارِ قدم‌های ما هستند.

سن لیاندرو - کالیفرنیا
۱۳۷۳ - ۱۹۹۵

آغازی بر پروازی دیگر

اینجا نقطه‌ی آغاز،
بر پرواز دیگر است.
و پس از طی چندین منزل
مهلت اندیشیدن
و زندگی را دریابیم.

بگذاریم که اندیشه
در باغ وجود گشتی بزند
سبزه بیند، بشکفد، سبز شود
بار دهد، رشد کند
سر به افلاک زند.

نگذاریم که
ما و هم اندیشه
میان دود و آهن
دود گشته و بر باد رویم.
بگذاریم که
اندیشه

بر جاری سیال خود
راه را طی بکند.
نگذاریم که

اندیشه
در سدی مسدود مانده،
و مرداب شود.

بگذاریم که
اندیشه
آن میوه‌ی شادابی را
که می‌خواهد
در باغ حیات،
بر بار نشانند امروز.

نگذاریم که
اندیشه
در زیر چرخ فرساینده‌ی کار
در کشور سرمایه
خرد و نابود شود.

آری،
اینجا نقطه‌ی آغازی
بر پرواز دیگر است...

هیوارد - کالیفرنیا
۱۳۷۱ - ۱۹۸۹

غزل عشق

شهره در آفاق شد، هر کس که شد شیدای عشق
غرق دریای ملامت می شود، رسوای عشق
خلقت و اجزای هستی، کی به هستی می رسید؟
گر نبودی، خلق را، آن شور و این غوغای عشق
جانِ تاریکش شود، روشن چو مهر آسمان
هر که را تابید لَختی (۱)، ذره‌ی والای عشق
هر که از میخانه اش جامی نزد، آگه نشد
تا چه در سر می کند، هر خام را مینای عشق؟
شادی و غم، جملگی در جام عشق انداختند
تا که نوشی و خوری از سفره‌ی زیبای (۲) عشق
آن همه داد و ستد، در گیر و دار زندگی
هیچ یک سودی نکرد، غیر از همان سودای عشق
گرچه «توفان» می خروشد، هر زمانی بی امان
لیک خود غرق است، در اعماقِ آن دریای عشق

سن لیاندرو - کالیفرنیا

۱۳۷۳ - ۱۹۹۵

(۱) لَخت: جزء یا تکه و پاره‌ای از چیزی.، بار زمانی هم دارد، یعنی لحظه‌ای
(۲) دیبا: نوعی از پارچه ابریشمی، به عربی دیباج گویند. (فرهنگ عمید)

رباعی

امروز اگر ز غم نشان می بینی
شیران همه در بند دوان می بینی
فردا ز شرار سینه ی عاشقان
صدها خورشید در جهان می بینی

گنجینه‌ی شرق

هنگامی که مادرم برای دیدن من و برادرم
از ایران خارج می‌شدند، از من پرسیدند،
چه هدیه‌ای می‌خواهی برایت بیاوریم.
این سروده را در پی آن پرسش سروده‌ام.

در طلوعی به گستردگی زیبایی
بارقه‌های مهر را بتابان
و جان منجمد و درد آلودم را
در التَّهَابِ آن بسوزان.

بگذار، در دامان نوازشگرت
دوباره
کودکانه بنشینم
و از میان دستانت
شیرینی زندگی را، برچینم.

آه، ای سرود رسای مهربانی
ای ترنم موزون و زیبای زندگانی

سُلاله‌ی مهربان تو
سلسله‌ی پایدار هستی را،
چه پر شکوه و مانا
بر عرصه‌ی هستی، تکرار می‌کند.

جرس قافله ی شرقی مهربانیت،
در ازدحامِ غریبِ غرب،
همچنان، رسا و هم شنیدنی ست.

و یاد روزهای دور
که فارغ از تمام احتمال ها
کنار سفره ی محبت همیشگی
ز عشق لقمه می گرفتم،
و از صفای آبِ پارچ
جرعه می زدم.
بدون آنکه، هیچ
گمان کنم
چگونه می رسند
روزهای فاصله،
چگونه می رسند
روزهای سرد.

و حال، مادرم،
بیا، و در شکوه نمایش دوباره ای
تمام گنج های عشقِ قرن های دورِ شرق را
در نگاه خود
دوباره، برای من به ارمغان بیاور...

هیوارد - کالیفرنیا
۱۳۷۱ - ۱۹۹۰

عزل مادر

بگذار

در دامان نواز شکر

دوباره

کودکانه ششیم

و از میان دسانت

شیرینی زندگی را بر حنم

انتظار

شبان تیره را
در انتظار روشنای آفتاب زندگی
به سوز غم
چکیده ام... فسرده ام
و یک سحر،
به بی کران گرم روشنی رسیده ام.

آری، انتظار...
اوج انفجار لحظه های
ساکت سکوت و بی تفاوتی ست.

و امید و انتظار
نقش بند روزهای روشنی ست،
که پیش روی ماست.

انتظار اگر نبود،
امید اگر نبود،
بگو که زندگی
دگر چه بود؟

انتظار،
لمس بوسه های
عمیق و گرم زندگی ست.
که لحظه ها و روزهای پیش
بر لبان خویش لمس کرده ایم.

اگرچه من
در انتظار روشنای صبح،
چو شمع جانگداز، گداختم، بسوختم،
ولی سحرگهان
به آفتاب زندگی و روشنی رسیده ام.

آری،
انتظار اگر نبود،
امید اگر نبود،
بگو که زندگی
دگر چه بود...

سن هوزه - کالیفرنیا
۱۳۷۵-۱۹۹۷

راه به شب درمانده

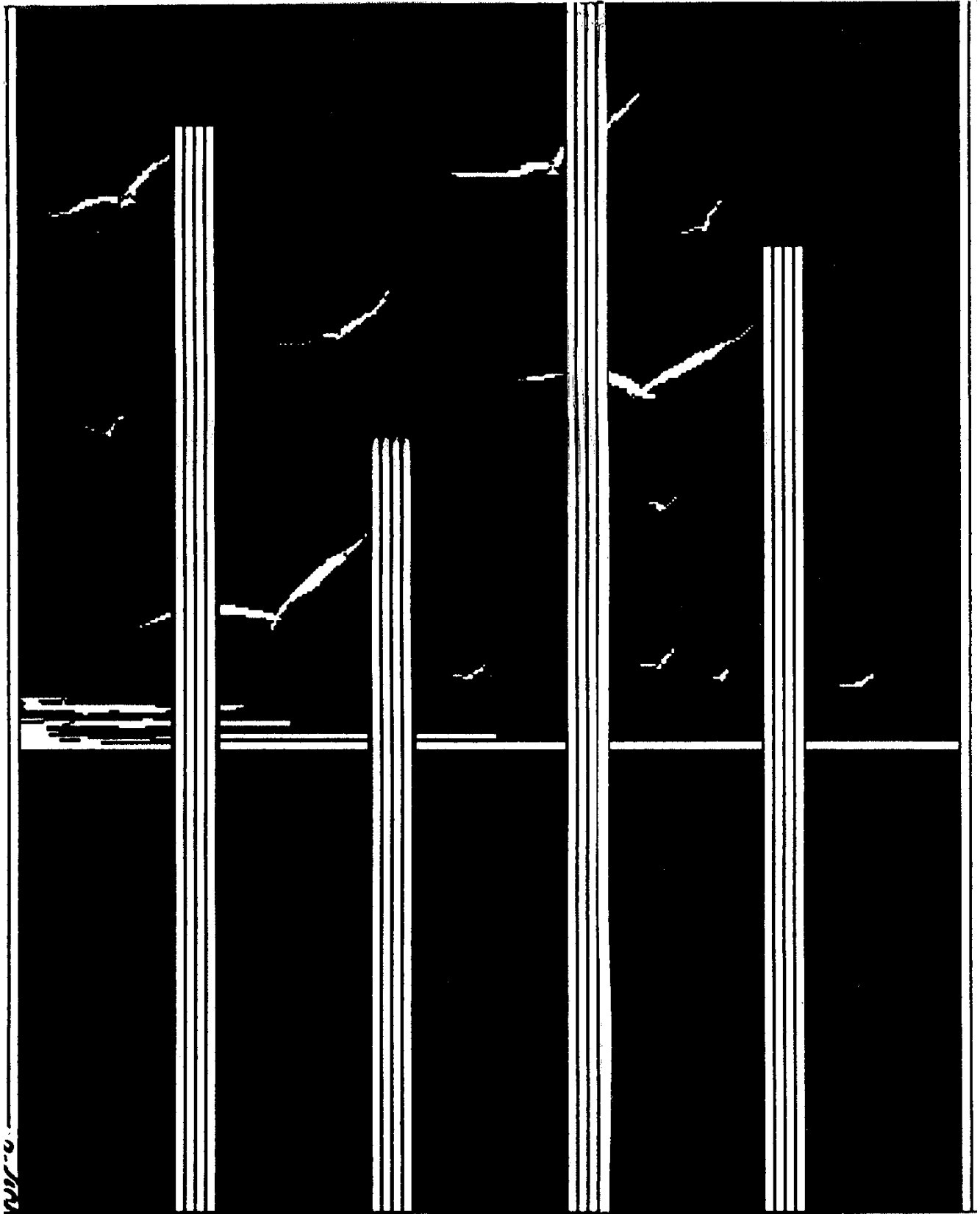
آغاز کن، آغاز کن
راه به شب درمانده را
پرواز ده، پرواز ده، این بال های خسته را

از بس که در کنج قفس ماندم اسیر ظلم ها
دیگر به صحرا بایدم، پروازها، آغازها
در این فضای غم زده تا کی نفس باید کشید؟
باید برون زد از قفس، تا گفته آید رازها

سیر چمن خوش می نمود، هم کوه و هم دشت و هوا
بیداد از این صیادها، فریادها ز آن بازها
با یار صاحب دل مدام، بر کام دل، با بخت رام
خواهم که بر دوشش نهم، سر را و گویم رازها

گر من نشینم منتظر، چونان که شد آن سالها
ظالم بود بر ظلم خود، مظلوم و سوز و سازها

آری به ره درمانده ایم،
در ره چه شب ها مانده ایم.
لیکن سرود فتح را
تا بوده ایم و مانده ایم،
هر لحظه با خود خوانده ایم.



از میان بالهای ما

فرصت عبور ندارد

دل من در شهر فرنگ

به کجا باز برم این دل را؟
دل سودا زده‌ی غافل را
به بر هر که برم می نخرد
شهرِ روای (۱) دل من کس نبرد

شده زنجیری بازار جنون
کار او هست همین، خوردن خون
گویش شهر فرنگ است اینجا
عشق‌ها، رنگ به رنگ است اینجا

باش، هم‌رنگ کسان رنگ به رنگ
چو شدی داخل این شهر فرنگ
گله سان، در پی آن خلق برو
هر کجا گله دود، باز بدو
تو مگر ناجی آدم شده‌ای؟
یا مگر رهبر عالم شده‌ای؟
همچو بکی که نشیند به کنار
تو نگه می کن و سر پیش خود آرا!

(۱) شهروا Shah-Rava: پولی که ارزش حقیقی آن کمتر از بهای اسمی آن باشد، بنابراین در غیر محلی که ضرب شده، ارزش چندانی ندارد.

بزرگ‌زاده نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش به هیچ نستانند

گلستان سعدی (فرهنگ معین)

بوده‌ام، مُعْتَكِفِ (۱) گُنْجِ حَضُورِ
دیده‌ام، لِحْظَه‌ی بَارَانِی نَورِ
همره فوج ملائک بودم

سرپر فخر، به‌گردون سودم

نتوانم که دگر، پست شوم
پست و بازیچه‌ی هر دست شوم
نتوانم سخنت گوش کنم
حرمت خویش فراموش کنم

سن لیاندرو - کالیفرنیا
۱۳۷۲-۱۹۹۱

(۱) معتکف: در اصطلاح عرفا، گوشه نشینی و ذکر و یاد حق کردن است.

گرچه سیل این باغ را ویران نمود
زندگی را سبز به سر از هم زدود
می توان این باغ را آباد کرد
ساقه ها را از هم آزاد کرد

می توان از نونهالی تازه کاشت
باز هم گل های سرخ عشق داشت

در آغوش عشق

این سروده را پس از بازگشت از ایران
و دیدار عزیزانم سروده ام.

سلام، ای جان جان من
سلام، ای مهربان من
سلام، ای مهر روینده
سلام، ای شوق بالنده
شدم از عشقتان زنده.

در مسیر
راه های شیری ستارگان
و در میان اختران روشن
و نیمه روشن،
که در پی هم افول می کردند
چشمانتان،
خورشید، پر نور مهربانی بودند
که در آسمان تاریک زندگانی من،
جاودانه درخشیدند.

بازوانتان
در آغوشتان برایم
عشق را
زیباتر از پیش
تفسیر کردند.

در سرزمینی که بیگانگی
لحظه به لحظه
از جای جای آن می‌روید

در آنجا،
شکوفه‌های مهربانیتان
در باغ جانم،
شادمانه روئیدند،
و مرا،
در پی عطر کشدار
محبتتان کشاندند.

در غربت غریبی که
آخرین بارقه‌های مهر
در پس
کوه‌های ناامیدی
غروب می‌کردند

شمایان
از مشرق مهرتان، بر جهان من
تابیدید
و در جان
خشک پائیزم،
بذرهای نور و امید
پاشیدید.

بگذارید در آغوش سبزتازان
عاشقانه بمانم.
و آخرین سروده های
زندگی را،
با شما
هم آوا شده
و در کنارتان بخوانم.
که اگر در بخشی از دیوان زندگی،
شعر خوبی است.
و اگر در برخی از اوراق آن
سرودی
از بود و نبودی است.
در کنار شما،
و با صدای شما،
شنیدنی
خواندنی
و...
ماندنی ست....

سن هوزه - کالیفرنیا

۱۳۷۵ - ۱۹۹۷

بیچاره بابا!

این شعر با الهام از سروده ایرج میرزا نوشته شده که
دو بیت از بیت‌های آن چنین است:

پسر، رو قدر مادر دان که دائم
کشید رنج پسر بیچاره مادر
تمام حاصلش از زحمت این است
که دارد یک پسر، بیچاره مادر

که حقش خورده شد، بیچاره بابا
شده گم در میان، بیچاره بابا

بود مثل موتور، بیچاره بابا
زند توی سرش، بیچاره بابا

زدست مدعی، بیچاره بابا
شده «یک پا خانم»، بیچاره بابا

بگیرد پنچرش، بیچاره بابا!

رسد پیش از همه، بیچاره بابا
کند «دایپر» عوض، بیچاره بابا

بیا فرزند، یادی از پدر کن
گرفته جمله عالم مهرِ مادر

ز کوشش یک دم آرامش ندارد
اگر از کار، بیکارش بسازند

ز سوراخی، به سوراخی گریزد
نمی‌دانست رسم و راه پختن

اگر پنچر شود ماشین مادر

اگر چیزی به جایی گیر کرده
اگر بچه خودش را نخیس سازد

دَوَدِ پيش از ننه، بيچاره بابا
شود اول فدا، بيچاره بابا

کند صدها خطر، بيچاره بابا
بيايادی کن از، بيچاره بابا

گناهِش گردنِ بيچاره بابا!!

اگر دزدی ز در ناگه درآید
اگر دزدِ مسلح باشد آن دزد

به مقصد تا رساند، بار خانه
کنون «روز پدر» شد جان فرزند

ندارد قافیه گر شعرِ «بهزاد»

سن هوزه - کالیفرنیا

۱۳۷۵ - ۱۹۹۷

چومی می که نامنا و چاه است
اگر خاموش. مثنوی گناه است
سدهی

میان دست های ما

چرا بار محبت بر نمی آرد ؟

چو شد آن سبب سرخ دوستی همان

سد همان چرا حالیست ؟

همه چاه است و ما پنا

چرا دستی نمی جنبد ؟

چرا از ماندائی بر نمی آید ؟

فردای روشن (۱)

در امتداد مرگ سیاهی،
و در آغاز انفجار نور،
کسی نجواکنان
بر من می خواند:
چه زیبا می تواند،
«این دنیا» ی ما باشد.

چه زیبا می تواند زندگی،
چه زیبا می تواند
عشق باشد.

هنگامی که بر بال رؤیاها
در پروازم
و بر فراز زیبائی
در گذر
رنجی، همچنان مرا می آزارد.
رنجی از دیدن آن همه،
آتش و خون و اشک،
در جهان ما.

(۱) این سروده به زبان انگلیسی در صفحه ۵ در بخش اشعار انگلیسی آمده است.

در رگبار بمب‌ها
و در کنار آتش‌گدازان جنگ
طفلِ پدر از دست داده‌ای
مرا می‌گویند:
بگذارید،
در آرامشی دوستانه،
و مهربانانه،
زندگی کنیم.

انباشتگی مواد غذایی،
در سوپر مارکت‌های،
این سوی دنیا.
«و از آن سوی»
پیامی از اعماق چشمان
کودک گرسنه‌ی آفریقائی خواناست:
بیا و نگاه عمیقی،
به کاسه‌ی خالی من بکن.

آه محبوبم!
هنگامی که،
در اعماق اقیانوس چشمان تو،
خویش را گم می‌کنم.
میدانم که مرا خواهی گفت:

ایران من، ایران ما

در معبر سخت
و در گذرگاه‌های
سقوط تاریخی
در گذار (۱) مرگ‌زا
و خطرخیز حوادث،

در حمله‌ی هیاطله (۲)
بر گلبن جوانیت،

در هجوم گرسنه‌ی دشت‌های سوخته
با شمشیری بران
و ادعای برابری و برادری
همچنان قامت افراستی
و مهاجمان
در مقابل خردت
دست تکریم بر سینه نهادند.

در تهاجم شقاوت
آنگاه که یاجوج و ماجوج و... مغولان
گرسنه و تشنه
رگ‌های اسبان‌شان را بریده

(۱) گذار: گودی ته دره و جای بی‌آب و علف.

(۲) هیاطله: جمع هیطل، نام یکی از اقوام زردپوست که در سرزمین توران آن دوران سکونت داشتند که در زمان ساسانیان چندین بار به ایران حمله کردند.

قامت،
چهره‌ات،
از این سوی
و آن سوی جهان،
بر جبینِ کره‌ی زمین
چه شکوه‌مند و
تماشائی ست.

سیمایت،
نجیب و مهربان
و بزرگ و بخشنده

به سان خورشیدی
که در سرتاسر تاریخ هستی انسان،
تابیده است.

نامت چشمه‌ی جوشانِ ذوقِ هستی
و مستیِ زندگیست

ای ایرانِ من،
ای ایرانِ ما.

در پیوسته‌ی تاریخ
در سپیده‌دمِ فردا
خرد را
و... دلاوری را

به جای آب نوشیده،
و نشابور را
نشانه می رفتند.

آنگاه که فرزندانِشان
در بارگاه شکوهمند
شعر و شور و شعور
فرهنگ پارسی
زانوی ادب
بر زمین ارادت می نهادند،
تعظیم بر تو بود.
ای ایران من،
ای ایران ما.

در وزش سوزناک،
سرما ریز و خونریز
تهاجمات

نعره های فرو مرده ی خون ریزانِ تاریخ
در مقابل شکوه اندام
و هیبت دون گشته و
تسلیم و تحقیر شد.

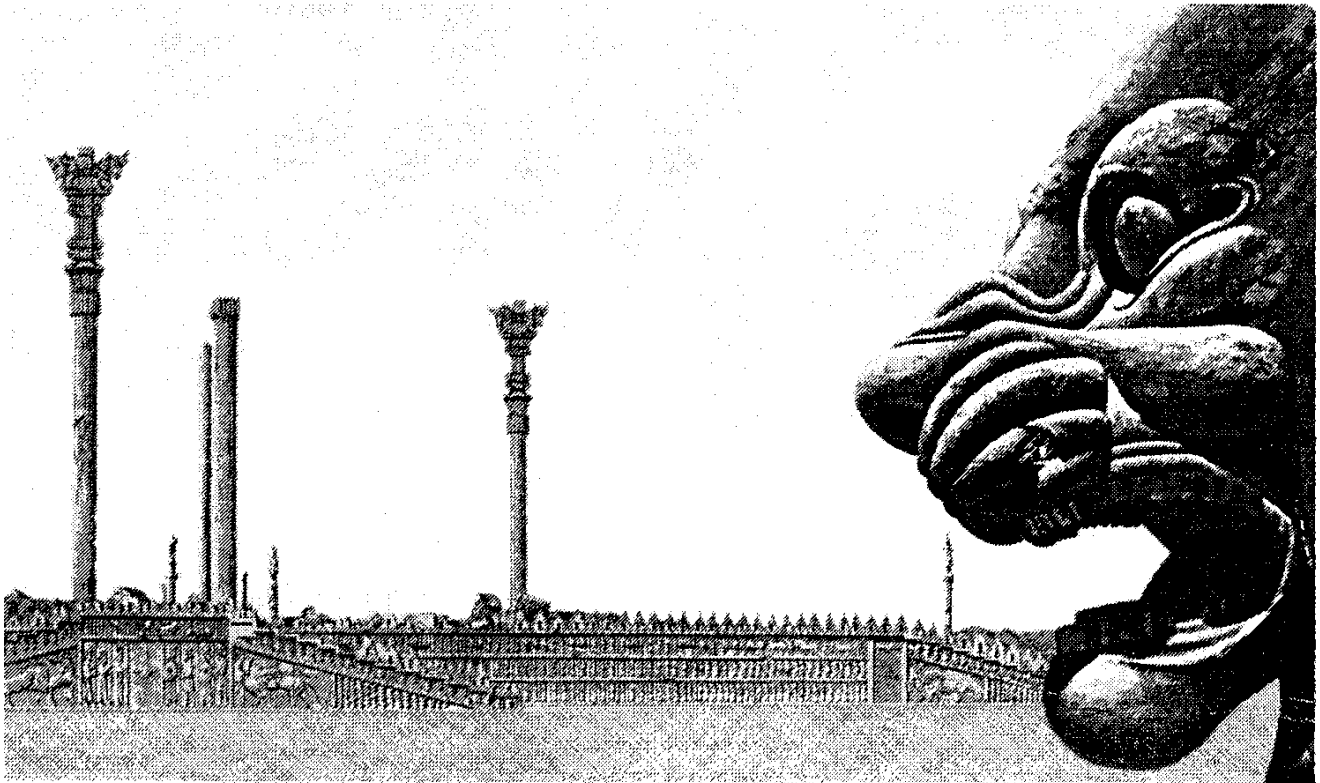
ای ایران من،
ای ایران ما.

باز هم
ترجمانی تازه می شوی
ای ایران من،
ای ایرانِ ما.

ایران بوده ای،
ایران مانده ای
ایران می شوی...

ای ایران من،
ای ایرانِ ما.

سن هوزه - کالیفرنیا
۱۳۷۸ - ۱۹۹۹



PERSEPOLIS THE ART AND THE CULTURE

Khosrow Frank Forutanfar

تو.....

یک جهان ستاره ای

تو.....

باورد دوباره ای

تو.....

آن طلوع نمودمیده ای

که آفتاب

ز شرم دیدنت

پشت ابرها پناه می برد.

رباعیات

امروز اگر ز غم، نشان می بینی
شیـــــران، همه در بند دَدان می بینی
فردا، ز شرار سینه ی عاشقشـــــان
صدها خورشید، در جهان می بینی

آنان که به راه عشق مردانه شدند
در ظلمت شب، دلیل (۱) فرزانه شدند
خوردند، ز درد (۲) عاشقی جامی چند
رفتند و به روزگار افسانه شدند

در خواب خوشی سفـــــر به ایران کردم
سیـــــر و گذری به ملک ویران کردم
دیدم همه جا تباهـــــی و ویرانی
ای بس گـــــر اشک، به دامان کردم

از خاطر آن مهـــــر کهن هیچ نرفت
یاد وطن و مـــــادر من هیچ نرفت
آمد، شد زندگی، همه آمد و رفت
از سینه ی من، داغ وطن هیچ نرفت

(۱) دلیل: راهنما

(۲) درد: بخشی از شراب که ته نشین شده.

از اختـــر شب یکی دو تا بیش نماند
از دست ددان سینه‌ی بی‌ریش نماند
ایام ستم، یقین به سر خواهد شد
ز آن رو، دگرم، خیال تشویش نماند

سن لیاندرو - کالیفرنیا
۱۳۷۱ - ۱۹۹۰

پرنده‌ای در راه

تو از فراز قله‌های سرفراز زندگی
تو از گذرگه مخوف راه‌های تنگ و تار
و از کشاکش امید و بیم
تو از میان دشت‌های خشک تشنه کام
تو از کنار رنج‌های
بی حد مدام
تو از ورای زندگی رسیده‌ای.

تو یک بهار نو دمیده‌ای
در خزان روزگار ما
تو بار نو رسیده‌ای
به شاخسار زندگی،
تو میوه‌ی نچیده‌ای...

تو آهوی گریزی‌ای ناگرفته‌ای
که می‌چمی چمان
به دشت زندگی.

تورا، ز عشق دام می‌نهم
تورا، به درد راه می‌زنم
تورا، به مهر رام می‌کنم

ترا، به خویش راه می برم،

تو داستان یک جهان ملالتی
که درد را شکفته می کند
میان شوره زار جهل...،
و می تپد دلش برای هر تپش
به هر کجا که هست...،

تو در دل سیاه ترین شام های زندگی
طلوع کرده ای.

تو یک جهان ستاره ای...،
تو باور دوباره ای
تو آن طلوع تازه ای...،
که آفتاب
ز شرم دیدنت
به پشت ابرها، پناه می برد...،

تو از سلاله ی کدام کولی مهاجری
و از تبار
کدام پادشاه کامکار روزگار...،
که قصه گوی پیر کوکیان
ز دیدنت
تمام قصه های خویش را

زیاد می برد.

تو انعکاس ریشه دار درد...،
تو راوی حدیث مرگ و مرد
تو قصه گوی روزهای سرد
سروش صبح خونی نبرد.

تو یک غزل
فتاده از نظرگه مُصَحِّحین

تو یک کتاب خطی یگانه ای
تو گنج شعر
تو شور زندگی
تو عشق جاودانه ای
به روزگار مرگ آدمی،
تو حسن بی کرانه ای.

تو آن سرود ناسروده ای
که شاعران
کلام های ناب را نیافتند
تا سرایش ترا به سر برند...،

در حریم بارگاه شعر من...،
تو حاکم بلامنازعی

تو ذوق را شکفته می کنی
تو منشاء تفکری
تو وادی تخیلی.

تو درد و هم شکایتی
تو مرهمی
تو باعث سعادتت

تو پرده‌ی سیاهِ شامِ دیر پای را
کنار می زنی،
و صبح را، شکفته می کنی
میان دست‌های خود.

تو حکمتی، تو رحمتی،
تو آیتی،
تو راستی،
عجب حکایتی...

هیوارد - کالیفرنیا
۱۳۷۳ - ۱۹۹۲

اگر دروازه های مهرش است
من و تورهما و هم کلیدیم
پایگشا در دروازه ها را
که عمری پشت درهای امیدیم

شقایق‌ها (۱) خواب بیداری ما را می‌بینند

به دشتی از شقایق‌ها رسیدیم
که ما بهر شما از جان بریدیم

به دست ظلم، جز خاری نچیدیم
که از باغ جهان دامن کشیدیم

ز شاخ (۱) زندگی، زخمی پریدیم

افق‌ها را سحرگه می‌دریدیم
میان خون خود، هر دم تپیدیم

همان فولاد و از جنس حدیدیم (۲)
محبت را همیشه می‌خریدیم (۳)
همه رنگ و همه بوی و نویدیم
از این رو، سرخ رویان را مریدیم
به خواب دشمنان هر شب پدیدیم

به شهر خامشی‌ها، ما بریدیم (۴)
چرا ما دشمنی‌ها را گزیدیم؟
اگر آوازتان با هم شنیدیم

به بال قاصدک هر سو دویدیم
شقایق‌ها به من پیغام دادند

ز باغ پر گل آن زندگانی
خزان، گلبرگ ما پرپر چنان کرد

چو صیاد زمان ما را نشان کرد

به آتشبار خصم روشنی کش
نوای خویش را آواز دادیم

درون کوره‌ی گوهر شناسی
به بازار سیاه آدمیت
شقایق‌های تاریخ شما را
ز رنگ سرخ ما، دنیا جوان ماند
ز دست دوستان روزی برفتیم

کسی بر ما خبر هرگز نیارد
اگر راه‌رهایی اتحاد است
قفس‌ها بشکنند با هم‌نوائی

(۱) شقایق: لاله

(۲) شاخ: شاخه و ترکه‌ای که از تنه‌ی درختان می‌روید و همچنین شاخ برخی از حیوانات.

(۳) حدید: آهن

(۴) نوید: مزده، بشارت، خبرخوش.

(۵) برید: بیک، قاصد.

که ما، در یک نفس، با هم جهیدیم
اگر اکنون پریدی، پس، رهیدیم

من و تورهنما و هم کلیدیم
که عمری پشت درهای امیدیم

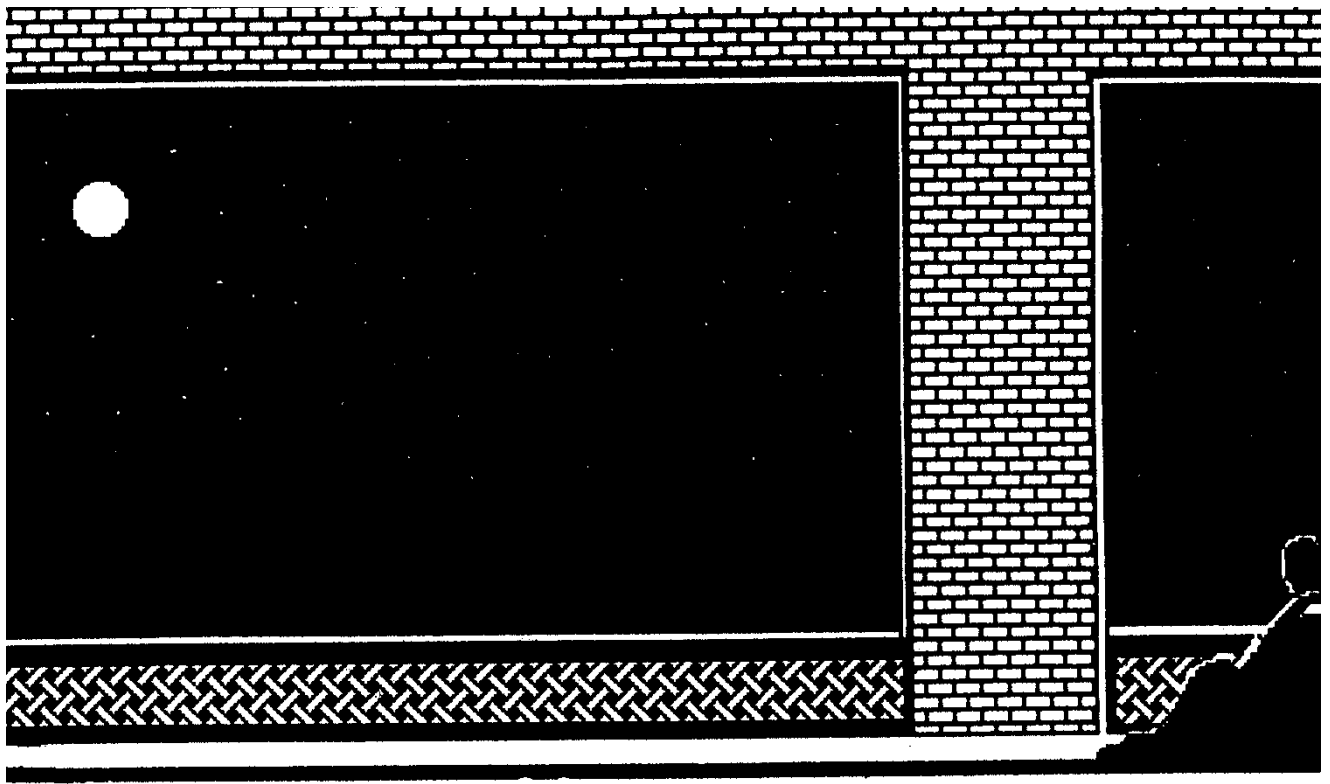
اگر دیروز، ما آنرا ندیدیم
به تاریخ وطن «یکتا» شهیدیم

بجنبان بال و پر، بشکن قفس را
کنون وقت رهایی از قفس شد

اگر دروازه های مهر بسته است
بیابگشا در دروازه ها را

برآرید از افق فردای روشن
به هر باور، به هر نامی که باشیم

سن هوزه - کالیفرنیا
۱۳۷۶-۱۹۹۵



امید اگر نبود...

اشطار اگر نبود...

بگو که زندگی

دگر چه بود ؟

A Peaceful Tomorrow

**At the end of the darkness
and in the beginning of the light eruption
somebody is whispering to me**

**How nice the world should be
How nice life should be
and how nice love should be.**

**When I am
Flying on the
Wings of dreams**

**I see great fire
tears and bloodshed in the world**

**In the thunder of the bombs
and around the war's fires
a baby who lost his father,
is telling me: let us live,
more peacefully, friendly, kindly**

**With the abundance of the food in the
market
and starved eyes of an African baby**

**A message of hunger is clear
He is crying outloud inside
“Come and take a deep look
into my empty plate.”**

**Oh, dear
When I am looking into your ocean eyes
and when I lose myself in that depth
I know you will tell me
Human’s love can not be completed
while someone is looking for a piece of bread**

**At midnight silence
When I am listening to my heartbeats
and thinking of a solution
behind the window, somebody is singing that**

**“We go to make every day
Lovely.....
Peacefully....
Friendly....**

**1986
Concord, CA**

Money, Money, Money
Your are my hung!

**My actual name is money
Although, you call me
Jimmy, Johnny or Bonnie**

**My last name spells
Like money!**

**My day is money
when I am taking shower
My thoughts are filled with money**

**My sun is money
My shine is money**

**My life is money
My love is money**

**Money, money, money
You are my honey**

**I sing for money
The name of my song is money
My joy is money**

**I am happy when I see money
My pain is alleviated by money
The cause of my illness is money
My cure is money**

**Money, money, money
You are my honey**

**Momentairly, as a Guy
I think of the Girl
Mostly for their money**

**They will be my real honey
If they have more money**

**Money, money, money
You are my honey**

**I will do anything for money
For, I behave for money**

**I end my love for money
I divorce for money
Then, I go to court
And, I may get more money
Money, money, money
You are my honey**

**I hate for money
I lose my temper for money
I lie for money
I die for money**

**I fight for money
I shout for money
I kill for money**

**Money, money, money
Your are my honey**

**My faith is based on money
My sacred book is made of money
I contemplate to money
I swear for money
I believe in money
For, my God is money**

**Money, money, money
You are my honey**

**1997
San Jose, CA**

*You are the sun
I am a bird*

**I am a bird,
I am flaying
all over
the world.**

**I have been flaying
all the times,
and I never know
whether,
I am going to hit a rock.**

**I am a bird
I have a heart,
with a shining star
on the top.**

**I am a bird,
You are the sun.
which calling me,
toward the sun.
tward the light...
and brightness.**

**We are the sample of,
challenge and tolerance.**

**We are going to see the sun.
to hug the sun,
to be a sun.**

**It is the most
sweet dream,
to think about you.**

**You are the weave.
You are the peace.
You are the laughter of the life.
You are the calmness.
You are the warmth.
in the cold days of the life.**

**You are the one,
Your the sun.**

**1998
Long Beach, CA**